

«چریک‌های» گوردی

ای فرزند (اگر) تشریف مبارکت بیاید (!) میروم و دختر پادشاه خاورزمین را
برایت میگیرم.

کا که‌م (میگوید: ای پدر جان نه (دختر) مصری میخوام نه شامی
(سوگندبان) کعبه‌الله (میخورد) م (که) خانهٔ خدا (و برای من) بیت‌الله است.
یای‌زین آن‌گونه در دل من جای گرفته است که:
پس از یای‌زین حلال دنیا (هر چه هست) بر من حرام باد.

(ای) پدر چنانکه براستی (میخواهی) برایم «هیچ» زن بگیری،
یای‌زین را میخوام، وای بر زلفانش!
خواهر میر زیندین و دختر میر ابدال هاست.
اگر (از آنها) میپرسی (که هستند) مملکت آنان شهر جزیر بوتان است.

ابراهیم پادشاه گفت: جزیر در ملک خدا نیست. و کیل و وزیر گفتند.
قربان نیست.

گفت: وای برای من عیب است من پادشاه باشم و دختر نوکر خودم را برای
پسرم بگیرم، گفتند: کهن‌وزیری است بروید او را بیاورید تا بدانند (آیا) جزیر
هست یا نیست؟

وزیر را آوردند؛ توقفس بود (اورا) بدیوان ابراهیم پادشاه آوردند و گذاشتند،
ابراهیم پادشاه گفت: وزیر، شهر جزیر در ملک خدا، من میگویم نیست؛ هست
یا نیست؟

و وزیر کوتی : قوربان شاری جزیریئ ئەوه لییره لەرۆژ آوایه ؛ حەو سالان
پادشای بابی تۆ لە حیاتی مواجی، دایمی، موخاریجی منی دەر نەهینا برایم پادشا
کە وای زانی ، زقی هەلستا ، زین بو ، زویی .

کاکە مەم لە جیبی خۆی هەلستا ، زۆنیشت ، و وزیر هەمو زئی و شوینی
جزیریئ بەوی کوت : کاکە مەم هەزار لیروی ئەنعام دا بە و وزیر .
برایم پادشا ناردی جەلالی^۱ لە سەر زئی و وزیر دانا ؛ ئەگەر لەوه تاغی
کاکە مەمی هاتە خوار ، سەری بپۆن بۆ منی بیئن .

ئەگەر هینایانە خوارئ ، تەمەشای کرد جەلال زۆستابون دە کوچەیی-دا
و وزیر ئەوانی ناسی ، کوتی : بانگی ئەو جەلالانە بکەن ، ئەنعامی دانئ ،
کوتی : مەرخەسم دە کەن بچمە دیوانئ ؟ یان سەرم دە پۆن ؟

کوتیمان : بەلئ قوربان مورە خەستی ، بۆ دیوانئ ، هەلیان گرت و بردیان
بۆ دیوانئ برایم پادشای ؛ عەرزئ برایم پادشای کرد : پادشا ، هەلبەت مردن
بۆ من چاکە ، بە جیپەتی چی فەرموتە سەری بپۆن ؟

کوتی : ئەمن ئەو تەقە کوژم هەیه ، ئەمن دەلیم جزیر نیه ؛ ئەتۆ
بۆژ ، دەلئی : هەیه ! کوتی : قوربان ئەمن نەمزانی ئەوه خەونی پێوه دیوه .
دەسەر کاکە مەمی بکە بچیتە زۆئ .

یەمەن چل دەروازەیی هەیه چل محەللەیه هەر محەللەیی چل کچ و زئی
جوانی لئ هەلبژرە ، بیئە داوئتی^۲ بۆ بگرە .

ئەوی لە زۆی دیتەوه ، لۆتی و رەقاسی بۆ دانئ شیر و مەیمونی

۱- راستە کەیی جەلال (جلال) ه لە تەختی مان-یدا جەلال نوسراوه .

۲- داوئ : هەلبەزین ، سەما ، چوبی وشاییه .

وزیر گفت: قربان شهر جزیره‌مینجا درباختر (زمین واقع) است.
(مدت) هفت سال پادشاه، پدرتو، بجای مواجب (آنجا را) بمن (واگذار کرد)،
مخارج مرا درنمی‌آورد.

ابراهیم پادشاه (وقتی که) چنین دید، عصبانی شد، قهر کرد، رفت.
کاکه‌مم (با احترام پدر) از جای خود برخاست، (بعد) بنشست، وزیر هم راه
وخط (ونشانی) جزیر را باو گفت.
(کاکه‌مم) هزار لیره بوزیر انعام داد.

ابراهیم پادشاه جلاد^۱ بر سر راه وزیر بگماشت، (تا) چنانکه (وزیر) از اطاق
کاکه‌مم پائین آمد، سرش را ببرد و برای من بیاورید.
موقعی که (وزیر) را پائین آوردند، تماشا کرد (دید) در کوجه جلاد (ان) ایستاده‌اند.
وزیر آنها را شناخت. گفت: آن جلادان را صدا کنید، بآنها انعام داد، گفت (مرا)
مرخص می‌کنید بدیوان (ابراهیم پادشاه) بروم یا سر مرا می‌برید؟
گفتند: بلی قربان مرخص هستی (میتوانی) بدیوان (تشریف ببری).
او را برگرفتند و بدیوان ابراهیم پادشاه بردند. (وزیر) بابراهیم پادشاه
عرض کرد: پادشاه‌ا البته مرگ برای من خوب است. بجهت چه فرموده‌اید سر (مرا)
ببرند؟!

(ابراهیم پادشاه) گفت: این یگانه پسر را دارم، من می‌گویم جزیر نیست؛ تو
چرا می‌گوئی هست. (وزیر) گفت: قربان من ندانستم او در خواب (آنجا را)
دیده است.

دستور بفرمائید: کاکه‌مم بشکار برود.

یمن چهل دروازه دارد چهل محله است از هر محله چهل دختر و زن زیبا و خوشگل
انتخاب کنید. بیا و برای او رقص و پایکوبی^۲ برپا کن.

او از آشکار بر خواهد گشت. لوتی ورقاصه (سرداش) بگمار شیر و میمون

۱- در متن پرفسور اسکرامان همه جا جلاب = Gellab قید شده است.

۲- داومت = Dawet یعنی رقص و پایکوبی و شامل انواع شیوه‌های رقص کردی است.

لهسه زئی دانج ، چاوش و سازندهی له سهر زئی دانج ، نه گهر به خیر له زاوی
 هاتهوه ، نهوی شهوی ده خهونی دیوه ، لهو ژنانه و لهو کچانه ، به کیکیان
 وهوی ده چچ ، **کاکه مه م** که یفی ده یگری ، نه گهر کچ بو ، بی مننه ته بابی
 نهوی کچچ ، حزئی ده کا ، کوژی برایم پادشای **کاکه مه م** نهوی بخوازی .
 نه گهر ژن بو ، میزدی بانگ بکه ، بیکه وه زیر زبری زور بدهیه ،
 ژنه کهی پی-ته لاق بده ، جا به خیر له **کاکه مه می** ماره ی بکه . اینشالا نهوه
 داده مهرئی .

پادشا کوتی : آفرین وه زیر ، نه نعامی بدن به وه زیری ، نه نعامی کی
 زور به وه زیری گه بی ، **کاکه مه م** هه تا نیوه ژویه زاو و شکاری کرد ، برایم پادشا
 هیئای داوه تی بو وی دروس کرد ، ته داره کی بو گرت .
 جا هه چچ کچی بو ، ده لی : اینشالا کچی منی ده وی ، هه چچ زنی
 بو ده گریا ده یگوت پادشا ژنه کهم لی ده ستینی جا من قوژی کوئی وه سه ری
 خو م کهم ژنه کهم ده چچ .

به نگینه کوتی : **کاکه مه م** نهوه چ غولویکه له ده وره ی شاری
 به من-ئی . **کاکه مه م** کوتی : شاری به من-ئی هه زار فیلی هه یه . به نگینه کوتی :
 میرمه م به لا بچینه وه بو مالی . زاویان به تال کرد ، روویان ده مالا کرده وه ، نه گهر
 هاتن گه بینه قهراخی شاری ، ته مه شایان کرد ، داوه ت بو لوئی و ره قاز بو ،
 شیر و ورج بو .

به نگینه کوتی : میرمه م بزانه بابی تو نه توی چند خوژ ده وی ،
 بزانه چهندی سوحبه ت بو تو دروس کرده ، جچیلی ناردنه سهر زئی **کاکه مه می**
 له پاش نهوی که یخودای پیشوازی وی نارد له پاش نهوی سهد و مه لای له سهر
 زئی وی زاگرت .

و چاوش و سازنده (خواننده) سرراهش بگذار موقعیکه بخیر و (خوشی) از شکار بازگشت. آنچه که آنشب در خواب دیده یکی از این زنان و (یا) دختران (شهر) که بآن (کسی که هم در خواب دیده) میماند **کاکه‌م** او را میخواهد.

اگر دختر بود (فبها المراد) که بی‌منت است. پدر آن دختر حظ میبرد که پسر **ابراهیم پادشاه - کاکه‌م**، (دختر) او را بخواند. اگر زن بود، شوهرش را صدا بزن، احضارش کن، او را وزیر کن زرش بده؛ زرش را طلاق بدهد. آنگاه بخیر (و خوشی) او را بعقد **کاکه‌م** در بیاورد. انشاء الله این (کار) روبراه خواهد شد.

(پادشاه) گفت: آفرین وزیر؛ به وزیر انعام بدهید، به وزیر خیلی انعام رسید **کاکه‌م** تاظهر (گرم) شکار کردن (بود) **ابراهیم پادشاه** بساط رقص و چوپیی درست کرد و تدارك (کار را) دید.

هر که دختر داشت، میگفت: انشاء الله دختر مرا خواهد خواست. هر کس زن داشت گریه میکرد (میترسید و بخود) میگفت زشم را خواهند گرفت، من خاك (و گل) کجا را برسر کنم زنم از دستم خواهد رفت.

بنگینه گفت: **کاکه‌م** در دور و بر شهر یمن چه هیاهوئیست؟ **کاکه‌م** گفت: شهر یمن هزاران حیلله (درب) دارد. **بنگینه** گفت: **میرم** خوب است بخانه بر گردیم شکار را خاتمه دادند بسوی منزل حرکت کردند.

موقعیکه بکنار شهر رسیدند تماشا کردند دیدند رقص و چوپیی است لوتی و رقاصه و شیر و خرس (بساط شادی بریاست).

بنگینه گفت: **میرم** ببین که پدر تو چقدر ترا دوست دارد، بین چقدر وسایل و محیط تفریح برایت درست کرده است. جوانان را سر راه **کاکه‌م** فرستاد. بعد از آن کدخدایان را باستقبال فرستاد پس از آن سید و ملا (ها) را سر راه او نگه داشت.

است: (چوپیی = Çopi) (روینه = Rhoiyne) (سویسکه‌ای = Soêskei) (له‌نجه = Lence) (شیخانی = êxani) (لار = Lar) (ناز = Naz) (سورانی = Sorani) (به‌هار = Behar) (شکاکی = şikaki) (آسکانی = Askanî) (که‌ویار = Kewyar) (روه‌ندی = Rheuendi) (زازابی = Zuzyi) (شادی = şadi) (موکری = Mukri) (سی‌ببی = Sêpêyi) ...

کاکه مه م گه بیه ججیلان مه رجه بایی لی کردن گه بیه که یخودایان سهلامی لی کردن گه بیه سهد و مه لایان له نیویان دابهزی ، نه نعامی بو سهد و مه لایان قهرار کرد . لهوی سوار بووه لوئی و ره قازی به پیره وه هاتن ، خه لاتی کردن ، گه بیه داوه تی ، سهری له سهر قه لپوزی زینی دانا ته مه شای کسی نه کرد چووه ده رکی دیوانی خوئی ، لهوی دابهزی ، داوت به تال بو . ههرچی کچی بو ، ده یگوت : چ بکه م قهرزدار ده رآتم^۱ ! کچه که ی نه خوازتم ، جا نه من چ - بکه م ؟ نهوی ژنی بو ، کوتی : یازهی زور شو کر ! ژنه که م نه چو .

خه بهر به برایم پادشای درا : قوربان ، **کاکه مه م** هاته وه هیچ کسی نهویست . برایم پادشا کوتی : بچن وه زیری بینن ، هه رده یخنکینم . له پاشان پیایوی نارد کوتی : سهری بیزن چاوم پیی نه کهوتی .

کوتیان : قوربان سهری مه بزه ، به لایته ایره ، بزاین ته گبری چیه ! ناردیان وه زیر-یان هه لگرت ، هینایان وه زیر گه بیه دیوانی پادشای یه مه ن-ئی ، کوتی : قوربان سهری من بو بزینی چا که .

پادشا کوتی : نه تو بو شایه دی جزیریت دا نه من تاقه کوریکم هه بیه . (وه زیر) کوتی : قوربان کاریکی گران نیه ، له شکریکی بو دروس بکه دوازده هزار کهس بی ، سه ر کرده ی بو قهرار بکه ، دبوتخانه^۲ (جبه خانه) ؛ ی بو دروس بکه ، ره گه لی بخه ، دوازده مه نزل بزوا ، هه ر مه نزلهی هزار کهس لیی بکه ژینه وه ، جا به ته نی ده مینی ، بو کوئی ده چی ؟

نهویش دینه وه ایره ، هه ر کچه پادشایه کی که یفت دینی ، جا بو ی بینه .

کاکه مه م ده سه ر بابی کرد : کوتی : مه ره خه س به فهرموی ده زوم ، برایم پادشا فرموی : حوتویه ک سه برم لی بگری ، ته داره کی بو ده گرم .

۱- واتا به خته که م نه ی گرت

۲- دبوتخانه = Dibutxane : نازانم چیه - بیم وایه مه به سستی چر که ر له واژه ی

(دبوتخانه) جبه خانه یه . ع . ا

(میرهم) بجوانان رسیدم رجا گفتم، به کدخدایان رسید سلام کرد به سید و مالاها رسید، پیش ایشان پیاده شد، انعام برای سید و مالاها برقرار کرد. از آنجا سوار شد لوتی و رقاصه‌ها با استقبالش آمدند آنها را خلعت بخشید برقص و چوپپی رسید سر را روی قربوس زین نهاد و بکسی نگاه نکرد (بسوی) در دیوان خود رفت، آنجا پیاده شد، برقص و چوپپی پایان یافت. هر که دختر داشت میگفت چه کنم بدهکار شدم، دخترم را نخواست چه باید کرد! آن کسی که زن داشت، میگفت: ای خدا خیلی شکر، زنم (از دستم) نرفت. به ابراهیم پادشاه خبر رسید قربان **کاکه‌هم** باز آمد و کسی را نخواست.

ابراهیم پادشاه گفت: بروید وزیر را بیاورید او را خفه خواهم کرد. سپس آدم فرستاد گفت سرش را ببرید نمیخواهم او را ببینم.

گفتند قربان سرش را مبر، بگذار اینجا ببینیم تدبیرش چیست؟ پیغام داد وزیر را برگرفته آوردند. وزیر موقعیکه بدیوان پادشاه یمن رسید گفت: قربان سرمن برای بریدن خوب است.

(پادشاه) گفت: تو چرا گواهی (بر شهر) جزیر دادی؛ من يك پسر دارم. گفت: قربان کار سختی نیست لشگری برای او تدارك ببین دوازده هزار کس باشد، سر کرده برایش معین کن، جبهه‌خانه برایش درست کن، همراهش بفرست. دوازده منزل راه برود، هر منزل راه که رفت هزار کس بر گردد؛ آن موقع که تنها ماند بکجا خواهد رفت؟ اوهم باینجا بر خواهد گشت، آن موقع دختر هر پادشاهی دلت خواست برایش بگیر.

کاکه‌هم پیش پدر فرستاد گفت مرا مرخص بفرماید خواهم رفت ابراهیم پادشاه

فرمود یک هفته صبر کند، تدارك (کار را) برایش خواهم گرفت.

به‌لا بچینه سەر به‌حسی یای^۱ زین-ئی.

په‌ری‌یه‌کان یای زین-یان هه‌لگرت ، بردیانوه شاری جزیر-ئی.

سبجه‌ینی یای زین له‌خه‌وی هه‌لستا جمیوی دا به‌مه‌لیک ریحان-ئی ، کوتی:

ئهمنت بو هه‌لنه‌ستان ، نۆیژم چو .

مه‌لیک ریحان کوتی : ئه‌من چ-پکه‌م چویه شه‌و گه‌زێ دره‌نگ هه‌لستاوی ،

کوتی : دهن‌ا آوی بینه‌ چاوم بشۆم ، چاوی شوشته‌ده‌ستره‌ی دره‌هیئا ، چاوی

خۆی پی‌ه‌ستزێ ده‌ستره‌ی **کاکه‌مه‌می** بو ، ئه‌گه‌ر ته‌مه‌شای کرد ، ئه‌نگوستیله

و مۆری **کاکه‌مه‌می** له‌قامکی دا بو .

کوتی : چارشۆم بو بیین ، ده‌چمه‌ماله‌ قه‌ره‌تاژدین-ئی^۲ کن خاتون ئه‌ستی^۳

خوشکم ، هه‌لستا چۆ ماله‌ قه‌ره‌تاژدین-ئی . خاتون ئه‌ستی به‌پیریوه‌ هات ،

قۆلی گرت . وه‌سه‌ری خست ، پیکه‌وه‌ ژۆنیشتن .

خاتون ئه‌ستی خوشکی گه‌وره‌ی وی بو ، ژنی قه‌ره‌تاژدین-یه ، کوتی :

خوشکی بو وا زه‌رد و زه‌عیف بوی ؛ کوتی : خوشکی ، هانج ؛ ئه‌وانه‌ ده‌ستره

و ئه‌نگوستیله‌ی ؛ له‌پیش خاتون ئه‌ستی دانا ، خاتون ئه‌ستی ته‌مه‌شای کرد ،

مۆری **کاکه‌مه‌می** بو ، تاقه‌کوژه‌ی برایم پادشای به‌مه‌ن-ئی .

کوتی : خوشکی ئه‌تۆ ئه‌وه‌ت له‌کوئی بو ؟

کوتی :^۴ وه‌للا نه‌مزانیه‌ ئه‌و شو ئه‌منیان برده‌ به‌مه‌ن-ئی.

۱- یای = yay: وه‌رناوی به‌ریزی مه‌زنه‌ ژنانه‌، له‌ پیش نیوی گه‌وره‌ ژنان ده‌ بیژریت

۲- Gewre - Tajdin beg = گه‌وره‌ تاژدین به‌گ (قه‌ره‌ تاژدین به‌گ)

مه‌زنیکی نیو به‌ده‌ره‌وه‌ی کوردستان بووه‌ . به‌ک به‌یه‌کی ده‌لی مالی ده‌لی ماله‌ گه‌وره‌ (قه‌ره‌) تاژدین به‌گیه‌ . مال و گیانی له‌ پیناو میوانی-دا داناوه‌ .

۳- ئه‌ستی و (ئه‌ستیلان) پیم‌وايه‌، به‌که‌ - نیوی ژنانه‌ له‌ کوردستانی موکری

دانیو ئه‌ستی زورن .

بگذار، برویم سر بحث **یای** ^۱ **زین** :

پری‌ها ^۲ **یای** **زین** را برداشتمند و بشهر جزیر بردند .

فردا **یای** **زین** که از خواب بیدار شد به **ملك ريحان** ^۳ دشنام داد گفت : چرا مرا بیدار نکردی، (وقت نماز رفت) و نمازم را بجا نیاوردم . **ملك ريحان** گفت: من چه کار کنم به شب گردی رفته بودی و دیر از خواب بیدار شده‌ای . (یای **زین**) گفت: پس آب بیاور سر و رویم را بشویم، سر و رو را شست . دستمال در آورد سر و رویش را خشک کند . (دید) دستمال **کاکه‌م** بود وقتیکه تماشا کرد (انگشتی) و مهر **کاکه‌م** را در انگشت (خود دید) . گفت: چادرشیم را برایم بیاورید ، بخانه **قره‌تازدین** ^۴ پیش **خاتون آستی** ^۵ خواهرم میروم . بلند شد و بخانه **قره‌تازدین** رفت ، **خاتون آستی** به پیشوازش آمد بازویش را گرفت و بی‌الا برد باهم بنشستند .

خاتون آستی خواهر بزرگ او، زن **قره‌تازدین** گفت: خواهر چرا اینطوری زرد و ضعیف شده‌ای؟ (**زین**) گفت: خواهر بفرمائید اینها را : دستمال و انگشتی (**کاکه‌م** را) پیش **خاتون آستی** گذاشت . **خاتون آستی** (آنها را) تماشا کرد ، مهر **کاکه‌م** ، یگانگد فرزند **ابراهیم پادشاه** **یمن** بود .

(یای **استی**) گفت: ای خواهر تو اینها را از کجا پیدا کرده‌ای ؟

(یای **زین**) گفت: والله نمیدانم امشب مرا به **یمن** بردند .

۱- یای = yay : یعنی خانم ، لقب احترام مخصوص زنان ، جلو اسم زنان آورده میشود .

۲- در متن کردی همه‌جا پری (peri) آمده، در قسمتهای پیشین این متن تسامحاً حوری ترجمه شده است .

۳- **ملك ريحان**: کنیز یای **زین** .

۴- **قره‌تازدین** = Gewre tajdin beg یکی از بزرگان نامدار کردستان، زبان زد خاص و عام چنانکه درص ۱۸۸ اشاره شده نام نیک او مظهر جوانمردی سخاوت و مهمانداری کردی است .

۵- **آستی** = Esti نام زنانه کردی، در تذکره (شعر) ای فارسی گوی (مهستی) نامی آمده، (**آستی**) با (مهستی) شاید هم‌ریشه‌اند - نك مجله آینده تهران ۱۳۰۵ هـ ش ج ۲ ص ۲ ع ۱ .

چم نه زانی ئەمەنی مل بە کوین و بابان ویرانی
 لەویان ئەمن سویندا بەسی جزوی قورآنی
 جا لەوی بەدەرەوه خاتون ئەستی گەورەیه بو خوی دەزانی

خاتون ئەستی دەلی: وای مەم بە کوینە بابانم ویرانە!

ئەو میرمەمی لە یەمەنی دەبەر تۆی ناوہ سی جزوی قورآنی
 آخر دەست هەلناگری دیتە ایرە نادۆزینی ایمانی

خاتون ئەستی دەلی: یای زین گیانە!
 ئەو میرمەمی دەگەل ئەتۆی خواردوہ قورآنە
 چارەیی بزاوہ دەست هەلناگری، تەشریفی مبارە کی دیتە ایرەکانە

جا یای زین دەلی: چ بکەم ئەمەنی سەر بە تال و بابان ویرانی
 جا، ئەمن زۆزەش خۆم، چلۆن بکەم گوزەرانێ؟

خاتون ئەستی کوتی: دەبی سە کۆیە کت لەسەر شەتی جویری ئی بو
 بو دروس بکەم، بی ئیرم دوو سەد تۆپ جاوت بو بکۆم؛ چل قەرەواشت
 هەیه، دەگەل ئەو قەرەواشانە، هیندیک گازی بکەن، هیندیکیان
 آره خچنان بدروون، خمی تو لە دم آوی بئاو دەبی ایشالا تەعلا

۱- ایرە را، هەلبەستە، چرگەر، دەنگی لیبی هەل دینی و بە آهەنگی تاییەتی

دەیلی.

۲- ایرە را چریکە بەرکەبە، چرگەر بەقسە دە یگیریتەو، ئە یو بیان

(یای‌زین) گفت: ^۱ من سیاهپوش دودمان بر باد رفته، چیزی نفهمیدم!
 در آنجا مرا به سی جزوه قرآن سوگند دادند.
 بغیر از این (که عرض کردم)، خاتون آستی بزرگ (من) است خودش میدانند
 (دیگر خبری ندارم).

خاتون آستی میگوید: وای بر من سیاهپوش (که دودمانم بر باد رفته است)!

آن میرممی که درینم ترا به سی جزوه قرآن (سوگند) داده است.
 (از تو) دست بر نخواهد داشت، عاقبت باینجا خواهد آمد، ایمان خود را
 نخواهد باخت.

خاتون آستی میگوید: یای‌زین جان!
 آن میرممی که باتو بقران (سوگند) خورده است.
 دست بردار نیست ناچار تشریف‌مبارکش باینجا خواهد آمد.

آن گاه یای‌زین میگوید: من سراسیمه و دودمان (بر باد رفته) چکنم!
 (؟) من سیه‌روی «خود» چگونه گذران کنم؟

خاتون آستی گفت: در کنار شط‌جوزیر، سکوئی برایت درست کنم، و بفرستم
 دوست توپ کرباس. برایت بخرم، چهل‌کنیزداری، با این کنیزان، گروهی گازی
 بکنند، گروهی عرقچین بدوزند، رنگ (گازی تو) کنار آنها پنخش خواهد شد، انشاالله تعالی

۱- از اینجا «چریکه» بصورت نظم است و چرگر با صدای بلند و آهنگ مخصوص

آن را میخواند.

۲- از اینجا چریکه بصورت نثر است و چرگر مطالب را بایبان عادی نقل میکند. ع.ا.

جا ، ئەمن دەنیرمه کن کاکم ، دوو جووتانم بداتی ، دوو پیاوانم بداتی ، بوخوم جووتی زاده بهستم ، (داهاتم بو) موخاریجم کهمه ، به دهستنده بهزئی ناچم .
 ئەوانه دەنیرنه سەر زئی ، ئەگەر کاکه مەم و بهنگینه هاتن ، جوتیز مزگینی بینئ .

مهلیک ریحان-یان دەر کردبو ، بانگیان کردهوه ، مهلیک ریحان بازی بهندی^۱ له قوڵی خوی ، کردیوه ، له پیتر یای زین-ئی دانا . کوتی : ئەمن چی دی قەر واشئ نا کهم .

یای زین کوتی : له بهر چی . کوتی : یای زین ئەتۆ ده چی شهو گهزئی ، ئەمن نابهی . خاتون زین کوتی : ئەمن چوو مه کوئی ئەمشۆ ! (مهلیک ریحان کوتی :) هه موشهوی چوو به شهو گهزئی ، ئەمنت بو نه برد ده گهل خوت ؟ (یای زین) کوتی : جا تۆ بو زین ده بی ؟ ئەگەر هاتن : قهرا مان بی ، آغا بۆمن ، نو کهر بو تۆ ، ئەو قهرا ره یان پیکه وه کرد ، هه لستان چوونه ماله خو یان : جا نار دیان ، جاوو یان کزی . ته داره کیان گرت ، چوونه سه رشه تی جزیر-ئی :

ئهو^۲ جار دوو قسان له کاکه مەمی بکهین بهنادری !
 ئەوه فه رمانی ره حمان به کری^۳
 هه م کرمانج^۴ و دیبو کری^۵

-
- ۱- راسته کهی (بازو بهندی)
 - ۲- لیره را چریکه بهه له بهسته ، چرگەر ، دهنگی لی هه ل دینی و به آههنگی تایبه تی تی هه ل ده کاتی .
 - ۳- کاک ره حمان به کر چرگه ری کرمانجی - دیبو کری که چریکه ی مه م وزینی بو اوستاد اوسکارمانی گیراوه ته وه .
 - ۴- کرمانج = گه وره ترین ، به ریزترین وه به ره چله ترین ره م (هوزی) کوردانه
 - ۵- دیبو کری : هوزیکی کوردانه ، له کوردستانی موکری له باکوری شاری مه هاپان (سابلخی موکریان) دا ، نیشه جین . نه بو بیان

منهم پیش **کاکه‌م** خواهم فرستاد دو جفت (کشتکاری) بمن بدهند، و نو کر بمن بدهند، خودم گاو و خیش راه خواهم انداخت (درآمد نسبت) به مخارجم کم است. بادست مزد نمیتوانم گذران کنم.

اینها را سرراه میفرستید، اگر **کاکه‌م** و **بنگین** آمدند، زارع مژده بیاورد. **ملک ریحان** را بیرون کرده بودند، او را باز بکار دعوت کردند **ملک ریحان** بازوبند را از بازویش در آورد و پیش **یای زین** گذاشت و گفت من دیگر کلفتی نخواهم کرد. **یای زین** گفت چرا؟ گفت: **یای زین** تو به شبگردی میروی و مرا با خود نمیبری خاتون زین گفت من کجا رفته‌ام؟ (**ملک ریحان** گفت): امشب تمام شب را رفته بودی شبگردی مرا چرا با خودت نبردی.

(**یای زین**) گفت: تو چرا قهر میکنی؟ اگر آمدند، قرار ما این باشد: آقا برای من، نو کر برای تو (و) این قرار را باهم بستند، و بخانه خودشان رفتند. آنگاه فرستادند کرباس خریدند (و) تدارک (کار را) دیدند و سرشط جزیر رفتند.

اکنون یکی دو کلمه بطور «نادری» درباره **کاکه‌م** بگوئیم:
(و) این فرمان **رحمن بکر**^۱ است،
که هم **کرمانج**^۲ و (هم) **دیسگری**^۳ است.

۱- **رحمن بکر** **Rehman Bekir** که خود را هم **کرمانج** - هم **دیسگری** معرفی کرده است اسم خود و **Dr. Man** دکترمان را در اشعار «چریکه» هم وزین گنجانده است معلوم است که هنر خود را بکار برده و شاید در غالب موارد این کار را کرده است چون قاطباً چرگرهای کرد سواد ندارند و واقعاً شاعر و هنرمند هستند این است، که می بینیم گاهگاهی هنرشان بر محفوظاتشان میچربد، بنظر نگارنده این امر یکی از علل اساسی تغییر و اختلاف متون «چریکه‌های» کردی است.

۲- **کرمانج** **Kirmanc** یا **کورمانج** = **Kurmanç** نام اصیلترین و بزرگترین ایل کرد در معنی: جنگی، دلاور، رم (عشیره) و رعیت آمده غالباً کرد را **کرمانج** (**کورمانج**) هم میگویند.

۳- **دیو کوری** = **Dêbokri** یکی از عشایر اطراف مهاباد. (۲ و ۳) **نک**: فرهنگ ایلات کرد نگارش عبیدالله ایوبیان.

بو خاتیری دو کتوره ملنی نهمری

نه باس هه بو نه خه بهره

تهداوه کی کاکه مه می گیرا فوقه ره به فوقه ره

له شاره که می په مهن ئی وه دهر کهوت دوازه هزار سواری به ده فته ره

کاکه مه م ده لی : به نگیته !

ئه وه لهشکری بابی من بو منی دروس کردوه بچو بیینه

کی بو له به نگیته می گولباوه

چوو ئه سپی خوئی له ایخته خانی دهر هیناوه ،

که سوار ده بو نیوی خولای هیناوه

له و سه ری به لهشکری دا چوو ، چوو له سه ری گه زاوه

بانگ له سهر بانگی لئیداوه

هه تا ده هاته دهر کی ایخته خانی ده بوو پیاوه

کی بو له به نگیته می موخته بهره

لئی خن ده بو نه وه میر - آخوژ و مه یته ره

ده لی : سه فدریکی دوور و درێژمان له بهره

کی بو له به نگیته می گولباوه

له پله کان و سه ره کهوت ، دهر کی ، په رده می هه لداوه

بخاطر د کترمان جاودان :

نه بختی بود نه خبری !

برای **کاکه‌م** تدارك دیده شد ، فقره بفقره .

دوانزده هزار سواز (مطابق آمار) دفتر از شهر یمن خارج شد .

کاکه‌م میگوید: **بنگینه** !

برو، آن لشگری را که پدرم برایم درست کرده است بین .

که بود - **بنگینه** گل نژاد بود (و بجز او کسی نبود) !

رفت اسب خود را از طویله اخته‌ها بیرون آورد .

موقعیکه سوار میشد نام خدا را (بر زبان) راند .

از این سر ، (بسر کشی) لشگر رفت و از آنسو برگشت .

بانگ پشت سر بانگ بر میداشت .

تا بدر طویله اخته‌ها میرسد - (و آنجا) پیاده میشود .

که ، بود ، (بجز) **بنگینه** . معتبر (کسی) نبود .

(که) میر آخور و مهتر (ها) ، دور و برش جمع میشدند !

میگوید: يك سفر دور و دراز در پیش ماست .

که بود ، **بنگینه** گل نژاد بود؟ (و بجز او کسی نبود، که) !

از پله‌ها بالا رفت در (را باز کرد) ، پرده‌ها بالا زد .

ههتاوه کو دههات له آغای میرمه می ده کرد سهلام و سلواوه
دهیکوت : به نگیینه ئەو لهشکره ی بابی مه بو مهی دروس کردوه داخوولا
چلوونه ، تهواوه ؟

به نگیینه ده لی : آغای من له زوریان چ تهزه فیان نینه (!)
ئهی آغا ده غیلت بم ، له سوار چاکیان هیچ قسور نینه ،
ئهو لهشکره ی بابی مه بو مهی دروس کردوه له کنم هیچ بهره و دوایی
بو من وتو نینه .

کاکه مه کوتی : بزۆ شیتی مال ویران ، ده نا بابی من ، گه پی
به من ده دا ؟

ئهو کئی ده بو له کاکه مه می ده موخته بهره
حو کمی ده کرد ده یگوت ئەسپی بۆرم بو بیننه ده ره

ئهو کئی بو له مه پتەر و میر آخوژی ده گولباوه
ئەسپی بۆره یان زین ده کرد به دوسه زه یان زاده کیشاوه
ده گه ل به نگیینه ی بانگ له سەر بانگییان لیداوه
ئەسپی بۆره هاته ده ری له ده رکی دیوانی زاوه ستاوه
هه رچهندی عالمی به من ئی - یه سهریان له کۆشک و په نجه ران ده ره ئی ناوه
میرمه م بیغیره تی کرد له دایک و بابی خۆی نه گیراوه

کئی ده بو له میرمه می موخته بهره

تا اینکه آمد و به آقای میرهم سلام کرد .
 (کاکه‌م) میگفت: ای بنگینه، آیا این لشگر که پدرمن، برای ما، درست کرده
 است، خدا میداند چطور است، آیا کامل است؟

بنگینه میگوید: آقای من (ازبس) زیاد است، هیچ طرفش معلوم نیست.
 ای آقا بتو دخيلم (پناه می‌آورم)، از چابک سوارهایش هیچ قصوری (بنظر) نمیرسد.
 این لشگر را که پدر ما برای مادرست کرده‌اند، بنظرم هیچ پیش و پسی
 (اشکالی) برای من و تو ندارد .

کاکه‌م گفت: برو، دیوانه خانه خراب، مگر پدرمن، مرا مستخره میکند؟

که بود، کاکه‌م معتبر بود!
 حکم میکرد و میگفت: اسب خاکستری رنگ را برای من بیرون بیاور.

که بود، از مهتر (ان) و میر آخور (ان) اصیل (بودند که) .
 اسب خاکستری رنگ را زین کرده و فوری (برایش) حاضر کردند.
 با بنگینه پشت سرهم، بانگ بر می‌آوردند (؟)
 اسب خاکستری رنگ بیرون آمده (آماده)، جلو در دیوان، ایستاده است.
 تمام مردم شهر یمن، از پنجره‌های کوشک خود، سردر آورده‌اند. (تماشا میکنند).
 میرهم بی غیرتی کرد و از پدر و مادر خود (برای خدا حافظی) دعوت نکرد
 (و مراسم بجا نیاورد) .

که بود، میرهم معتبر بود!

له پلیکا(نان) دههاته خوازئ قۆلیان ده گرت ئه و بهر ئه و بهر ،
 پیتی ده رکئیفی ئه سپی بۆره ده نا له زینی مه رسایی خۆی ده که و ته سه ره ،
 ماشه لایه ئیندیك ده یانگوت : ئه وه شه مسه ، هیندیك ده یانگوت : ئه وه ،
 قه مبه آره .

ره بی نه زه ری پیمس ، لئی نه که نه وه نه زه ره !
 به قه د دوو هه زار که س ، زاده و ستان ئه و بهر ئه و بهر .

نو کهر و وه کیل ده لئین : بزۆن (بزۆن) دامه مینین ،
 خه بهرینکی وه برایه پادشای زا بگه یین .

کی بو ، له وه کیل و وه زیری ده به وه فایه :
 خه بهرینکی بدهن ، بو دایکی مه می ، ده گه ل دایکی به نگی نه ی ، به لا
 هسه ره تی نه کیشن ، له دووای کوژی خۆیان ! ده شقه می یین ، گه ردنی کوژی خۆیان
 بکه ن آرایه !

کی بو ، له وه زیر (ی) ده ته واوه !
 خه بهرینکیان به دایکی به نگی نه ی داوه .

دایکی به نگی نه ی ئه گه ر واده زانی ،

۱ و ۲- مه رسای و قه مبه ر: تیک شکی نراوی (مرصع) و (قمر)ی عه ره بین و
 چر که رانی کورد، مه و واژانه یان ، له میرزایان وله مه لایان بیستوه و به هه له ده کاریان
 هیناوه - به و چه شه ی هیندیك له واژه ی بیگانان که وتونه سه ر زمانان و هاتونه
 نیو زمانی کوردی وه. مه یوبیان.

از پله‌ها پائین می‌آمد، آنور آنور بازوهایش را می‌گرفتند!
پای در رکاب مینهاد و (براسب) خاکستری رنگ، روی زین مرصع^۱ سوار میشد،
بعضی‌ها میگفتند: ماشاالله، این شمس است، بعضی‌ها میگفتند: این قمر^۲ است.
یارب (آدمهای) چشم‌شور براو نظر نیندازند،
در حدود دوهزار کس آنور آنور وا ایستاده‌اند.

نوکر (ان) و وکیل (ان) میگویند: معطل نکنید، بروید؛
ابراهیم پادشاه را خبر کنید،

که بود، (آن) وزیر و وکیل باوفا بودند؛
(دستور دادند که) مادرهم و بنگین را خبر کنند، شاید که، پسران خود را احلال
کنند، مبادا در دوری حسرت بکشند.

که بود، (از) وزیر (ان) لایق و کامل بود (ند که)؛
خبری بمادر بنگین دادند.

مادر بنگین، موقعیکه دانست (موضوع را فهمید).

۱ و ۲ - در متن کردی مرسایی Mersayi محرف (مرصع) و قمبر Qember محرف (قمر) آمده است - چنانکه در ص ۱۹۴ یاد آور شدیم: چرگران بیسواد کرد، بتقلید میرزاها و ملاهای عالم‌نما، از این قبیل کلمات تحریف شده، بکار می‌برند. به عقیده نگارنده این امر شاید یکی از عوامل موثر تخلیط زبانها و موجب نفوذ کلمات زبانهای بیگانه در زبان کردی است. ۱

دەلێ سەرم دەنا سەر(نیو) کوپەلە ی خەمخانی!
 سەلای گەورەم لێ ژابو ، شاری یەمەن-ئێ چۆل دەبی، گۆژ و گۆژخانە
 دە کەوێتە جزیره ویرانی .

دایکی بە نەگینە ی دەهات بەشین و گریان تەواو !
 بانگ لە سەر بانگی لێداو ،
 خەبەرێکی لە بۆ دایکی میرمەمی هیناو ،
 دەلێ : دایە میرمەمی ئەتۆ نازانی چ-قەوماو ؟
 دەلێن : بورجی بەلەك بەبی آغایی لە شاری یەمەن-ئێ بەجی ماو

دایکی مەمی ئەگەر وای دەزانی!
 فرمیسکی دەهاتە خواری لە هەر تەك چاوه کانی .

دایکی میرمەمی ئەگەر وا دەزانی!
 خۆی هەلەدە-دیری لەتالاری ، هەتا دە گەییە بالەخانێ ؛
 بە سەری رووتی ، بەپێ پێخواسی دەهاتە کۆلانی ،
 بە کوچە ی دا دێ دەز دەکا بە گریانێ ،
 هەتا دە گاتە بورجی بەلەك ، دەلێ : وە کیل و وەزیران ، ئەدی ناو
 کۆژە کەمی من کوانی ؟

وە کیل و وەزیر دەلێن : لە خۆمان اینخسیری ،
 ئەتۆ تازە کە دەبی کۆژی خۆت وەبیری ؟

گفت سرم را در خم رنگرزی فرو میبرم .
 صلاى بلند من ، برخاست ، شهر یمن ویران میگردد ، گور و گورستان
 (این جماعت) بجزیر ویران خواهد افتاد .

مادر بنگین ، گریان و باشیون تمام میآید .
 و پشت سرهم بانگ بر میداشت .
 خبری برای مادر میبرم آورد ؛
 گفت: (ای) مادر میرم (آیا) میدانی چه (چیز) بوقوع پیوسته ؟
 میگویند، برج بلك بدون آقا (صاحب) در شهر یمن جا مانده است .

وقتی که مادرهم این را دانست (فهمید).
 اشك از هر دو چشمش سرازیر شد .

وقتی که مادر میرم این را دانست (فهمید).
 از تالار ، خود را پرت کرد، تا بیلاخانه رسید .
 با سرلخت و پای برهنه، در کوی و برزن میگشت .
 (در، توی؟) کوچه میآمد و میگریست .
 تا به برج بلك رسید و گفت : و کیل، وزیران، یگانه فرزند من کو ؟

و کیل و وزیر گفتند: (وای بر ما) که اسیر هستیم .
 آیا توتازه بیاد پسرت افتادی؟!

بورجی به لک چۆل وئه حهده لقه ندهار بو ، به سه فهر ژۆیی بۆشاری جزیری

دایکی مه می ئه گهر وا ده زانی !

ده لی : ئه هلی یه مه ن-ئ ، وهرن و سه رم بکه ن قور و خۆلی ای کۆلانی .

جا بانگ دیلی : ژۆله میرمه م گیانی گیانه !

عازایی خۆمت لی حه لال بی ، ده گهل شیر ی هه ر تک مه مکه نه ،
مه چۆشاری جزیری ، شاریکی به ده قه ده مه و سه عه تی گهلینک گرانه .

دایکی به نگینه ی ده لی : ژۆله له خۆم فه قیری !

ئه توو ئه مه گی دایکی فه قیرت و ه بییری !

سه لام لی ژابو له بو مه م و بنگینان گور و گورخانیا ن ده که ویته وه شاری

جزیری .

دایکی میرمه می ده لی : له خۆم مل به کوپن و بابان ویرانی

ژۆله میرمه م ، نو مانگان ، نو ژوژان ، نو سه عاتان ، نو ده قیقان ، به به رو پشت

هه لم - ده گرتی ، به غه یر ئه ز ، برک و ژانی .

له خه زیننه ی^۱ رزگار بوی ، که ویتیه چه ننگ مامانی ،

له مامانی خلاس بوی که ویتیه چه ننگ دایانی (دایه نی) .

۱- ان: نیشانهی کو کردنه وه به، لیره دا ده گهریته وه سه ره مه میش. به لام: جار جاره، نیوان کوده که نه وه؛ تاله زاران خوش بی، یابوسوار و رهان کردنی آهه ننگ و ریک و پیکی هه له به ستان ، وه کو: خه ج (خه جان) گول (گولان) زین (زینان) استی (استیلان) و...

۲- له زگی برم. ع. ۱

برج بلك چول^۱ شد و احدی در آنجا (نمانده)، بسفر شهر جزیر رفته (اند) .

مادرهم وقتیکه این را دانست (فهمید) !

میگوید: (ای) اهل یمن بیایید و گل و خاکم بسر کنید؛ (گل و خاک) کوی .

آنوقت بانگ بر میآورد: (ای) فرزند میرهم، جان جانی،

عذاب (هائی که برای تو کشیده‌ام) باشی هر دو پستانم بر تو حلال باد .

به شهر جزیر مرو، یک شهر بد قدمی است (زندگی در آنجا) ملا انگیز^۲ و سخت است .

مادر بنگینه میگوید: (ای) فرزند (وای بر) من (که) فقیرم،

تو حقوق مادری^۳ مادر فقیرت را، بیاد داشته باش !

صلای من بلند شد؛ بخاطرهم و بنگین هائ^۴ (که) گور و گورستانشان بشهر

جزیر خواهد افتاد .

مادر میرهم میگوید: (وای) بر من سیاهپوش دودمان بر باد رفته .

(ای) فرزند میرهم؛ نه ماه و نه روز و نه ساعت و نه دقیقه ترا به پشت و رو بر میگردم

(پرورشت میگردم) بغیر از بیحالی و درد (های که بخاطرت تحمل کردم) .

از خزین^۵ رستگار شدی بدست ماما افتادی .

از (دست) ماما خلاص شدی، بچنگ دایه افتادی .

۱- چول = Gol: یعنی خالی از سکنه و در مفهوم دشت و بیابان لم بزوع نیز بکار

برده میشود .

۲- ویسعت گران Viset giran: از دو کلمه ویسعت + گران ترکیب یافته است

ویسعت: شاید از (وسعت) عربی آمده باشد و گران در کردی در مفهوم سخت و دشوار و مهم آمده است و در اینجا برای رساندن مفهوم کردی، ملال انگیز ترجمه کردیم .

۳- همه گ = Emeg: یعنی حقوق مادری که در زبان کنونی آذربایجان نیز

AMAK (با آوانوشت معمول نشریه دانشکده ادبیات تبریز) عیناً در مفهوم کردی بکار برده میشود .

۴- در متن کردی بنگین بصورت جمع آمده - و این نوع تغییر و تبدیل اسماء خاص در زبان

کردی خیلی معمول است چنانکه: خج (خجان)، زین (زینان) گل (گلان)، استی (استیلان) و ...

۵- مقصود از خزین اشاره بشکم مادر است . ع. ایوبیان

زۆله میرمه م له دایه نی خالاس ، بوی کهوتیه چهنگ له لهی ، دهیان
بردئ دیوانی ،

زۆله ده بهر کوتا بمان نای ، چهوسالان دنیا ی رونت نه دی له ژیر-خانجی ،
ئه هلی یه مه ن-ئ وهرن کوئینیکم ده بهر کهن له بو جوانیکی وهك
میرمه می ؛ شاری یه مه ن-ئ لیم چۆل ده بی آوه دانی ده کهوتیه جزیره ویرانی .

دایکی بهنگینه ی ده لی : زۆله بوچ وا کوزیکی بی فیکری!
زۆله سه فهرت له بهره به نادری!
زۆله له شیر ی دایکی خۆت گهرنت آزابی دهس له آغای خۆت
هه ل نه گری .

دایکی میرمه می ده لی : هه ی ! یه مه ن-ی هاواره ، آمانه !
زۆله میرمه م ، له سه ر دایکت زاوه سته ، ده گه لم بکه دوو قسانه !
ئه من له شاری یه مه ن-ئ بو ت هه ل ده گرم خه زینه و دبو تخانه (جیبه خانه؟)
زۆله بو ت ده بم به ایلچی ، بو خۆم ده چه شاری جزیری بوتانه ،
یای زین-ت بو دینم ، شاری جزیریش ، به خاک و بادوه ده یکر م!
بابی دایکی^۲ ، به جی و مه کانه وه بو ت دینمه ای ره کانه ،

کاکه مه م ده لی دایه له خۆم ، فه قیرئ !
ئه من بو خۆم سویند خۆم ، ده بی له دوای بچه جزیرئ .

۱- واتای مه و واژه به ی بهروناکی نازانم پیم وایه : ده گه ل «نادرشاه» ی بی .

۲- زار او ه به کی شیرنی لادیان . ئه بو بیان

(ای) فرزند، میرهم، از(دست) دایه خلاص شدی، بچنگ لهله افتادی، که ترا بدیوان میبردند .

(ای) فرزند ترا بمدرسه فرستادند، (مدت) هفت سال دردخمه ماندی وروزگار روشن را ندیدی .

ای اهل یمن، بخاطر يك جوان مثل میرهم؛ بیائید ولباس سوگواری بتن من بپوشانید، شهر یمن خالی ازسکنه خواهدشد و شهر ویران جزیر آبادان خواهد گشت.

مادر بنگینه میگوید: (ای)، فرزند چرا این چنین پسر بی فکری هستی.

(ای) فرزند، سفر درپیش است بنادری^۱.

(ای) فرزند شیرمادرت بر تو حلال باد (اما) دست از آقای خودبرنداری.

مادر میرهم گفت: ای (اهل) یمن (جای) فریاد وامان است!

(ای) فرزند، میرهم، بخاطر مادرت بایست؛ بامن یکی دو کلمه حرف بزن.

من در شهر یمن برای تو، خزینه وجبه خانه نگهداری (خواهم کرد) وای فرزند،

خودم ایلچی تو خواهم شد و بشهر جزیر و بونان خواهم رفت.

یای زین را برای تو (باینجا) میآورم و شهر جزیر را با خاک و بادش برایت

خریداری میکنم (خواهم کرد).

ای پدر مادر^۲، (شهر جزیر را) بجا و مکان، برایت باینجا میآورم.

کاکه‌م میگوید: ای مادر، من فقیر!

«من خودم» سوگند خورده‌ام، باید بدنبالش بشهر جزیر بروم.

۱- نادری = Nadri این کلمه در «چریکه» های کردی استعمال دارد. ولی من معنی صحیح آن را در نیافتم بقول دوستم آقای محمد امین سالاری اشاره به (نادرشاه) است: یعنی مانند نادر.

۲- بابی دایکی = Babî dayikê: یعنی ای پدر مادر: يك اصطلاح زیبایی‌روستانی

است که مفهومی معادل «جان‌مادر» فارسی دارد. ابویان.

دایکی مهمی ده لئی : هاوارم و بهر ئه و خولایه یی تاق و ته نیایه !
 آوزیکم تی بهر بووه هیچ چارم نایه ،
 شاری یه مهن ئی چؤل و واحیده لقه هاره ؛ چپکه م به بی آغایه !

دایکی به نگیینه یی ده لئی : زؤلّه له خۆم بی فیکری
 زؤلّه نابیی دهس له میرمه می کوزی برایم پادشای هه لبگری

دایکی به نگیینه یی ده لئی : هاوار و واوه یلایه !
 عازابم به هیچی چوو له دنیا یه ،
 تاقه کوریک خولّا ، دامیه یی (دایمی) لئی بوم ، هه لانیشته هه لوه دایه

دایکی مهمی ده لئی : زؤلّه میرمه م ، خولّا نه یدامی زۆنیشم به ده نگ
 دللیزی ؛

زؤلّه ایستا به پیری ، تووشی ئه ستۆم بووه وه جاغ کوپیری

دایکی میرمه می ده لئی : ئه هلی یه مهن ئی سید و مه لا ، ده نه و جه وانه !
 ئه ز او بيم به قوربانی هه ر دوک چاوانه !
 ده رکی ده روازه یی یه مهن ئیم بو بگرن تا دوو قسان بکه م ده گه ل
 کوزی تاقانه .

دایکی مهمی ده لئی : سید و مه لا ، خوشه ویستی ئه و خولایه !
 هه مو ده سینگو دایه جزوه یی که لامولایه ؛

۱- نه ز = EZ واتا : مهن ، من ، مه - ئه و واژه به ریشه کی کونی زمانی
 آویستایی هه به . ئه بویان .

مادر مەم میگوید: فریادم به پیشگاه خدائی، که یگانه و تنه‌است!
 آتشی (بجانم) افتاده، چاره‌ای ندارم.
 شهر یمن خالی از سکنه و احد القهار است^۱، چکار کنم که بدون آقا مانده است.

مادر بنگینه میگوید: (ای) فرزند من بیفکر!
 (ای) فرزند از میرم پسر ابراهیم پادشاه (هرگز) نباید دست برداری.

مادر بنگینه میگوید: فریاد و واویلاست!
 زحمت‌هایم در دنیا بهدر رفت.
 خداوند یک پسر بمن داد، اما آنهم از دستم رفت و آواره شد.

مادر مەم میگوید: ای فرزند میرم، خداوند بقسمت (من) نکرد: (راحت)
 بنشینم با صدای رسا و طنین انداز؛ با (نام و آوازه، کامیابی).
 (ای) فرزند، الان، سرپیری، اجاغ کوری گریبانگیرم شده است.

مادر میرم میگوید: ای اهل یمن، ای سید و ملا و نوجوان!
 من، بقریان دوچشماتان شوم!
 در دروازه یمن را ببندید، (تا هم نرود) و من، یکی دو کلمه بایگانه پسر
 حرف بزنم.

مادر مەم میگوید: ای سید و ملا (ها)، عزیزان خدا!
 (که) درسینه همه شما جزوه (های) کلام الله هست؛

۱- واحد القهار = Wahid u lqehar: که در همین متن، در جای دیگر، واحد القندهار آمده است: مفهوم مترادف چول یعنی خالی از سکنه و جای که در آن احدی و درباری نیست دارد. ع ابو بیان.

وهرن ده گه‌ل ژه‌من بچینه خزمهت میرمه‌می تکایه‌م بو بکن، ده‌شقه‌می
ده گه‌لم بگهریته‌وه دووایه .

دایکی به‌نگینه‌ی ده‌لی: آورم تی به‌ربو، لیم خرابو جگه‌ره !
آغا و نوکهران سه‌فدر(ی) کاوله جزیرئ(یان) له‌به‌ره .

دایکی به‌نگینه‌ی ده‌لی: چبکه‌م له‌خوم بی‌سه‌لایه !
چبکه‌م بو برایم پادشا(ی) له‌هاواری مه‌م و بنگینان نایه .

دایکی مه‌می ده‌لی: چبکه‌م له‌خوم اینخسیرئ !
هیچ که‌سم نیه ، بوم بکا زایه ده‌گه‌ل ته‌گبیرئ،
هر چند ده‌که‌م ، دستم پی له‌کوژی خوم هه‌لنا گیرئ.
ده‌بی که‌شکوئیکئی هه‌لگرم ده‌گه‌ل دار-ه‌سایه کی ، بيم به‌ده‌رویش
وه دوو(ی) میرمه‌می که‌وم هه‌تا ده‌چمه شاری جزیرئ .

دایکی به‌نگینه‌ی ده‌لی: چبکه‌م ژوله گیانه ؛
حاشا له‌یه‌مه‌ن ئی ژه‌گر گه‌وره وگرانه ؛
ده‌بم به‌ایلچی ، له‌هه‌مو ده‌رکان ، په‌یدا ده‌که‌م نان نانه ،
هه‌مو شان لیک ده‌ده‌م هه‌تا دیمه شاری جزیری بوتانه .
خه‌لکی جزیرئ ده‌لین: قه‌ره‌واشیمان ده‌گه‌له ژهو جووته نه‌وجوانه .

کاکه‌مه‌م ده‌لی: له‌خوم غه‌ریب (و) بی‌سه‌لایه^۱
به‌دایکم عه‌رز بکن به‌خولا(ی) ناگه‌ریمه‌وه دووایه ،

۱- بی‌سه‌لا = Bê + Selha : واتا بی‌گه‌س ماومه‌وه که‌سم ناگاته‌هاواری. ع. ا.

بیائید، با من بخدمت میرهم برویم و بخاطر من، خواهش بکنید، شاید با من برگردد.

مادر بنگینه میگوید: آتشی (بجانم) افتاده، جگرم را خراب کرده است.
آقا ونو کرانش سفر جزیر ویران را درپیش دارند.

مادر بنگینه میگوید: من بی صلا (وبی فریادرس) چکار کنم!
ابراهیم پادشاه را چکار کنم، بکمکم موم و بنگین نمی رسد (نمی آید)؟

مادر موم میگوید: من اسیر چکار کنم!
کسی ندارم که برایم رای و تدبیر کند،
هر چند (میکوشم) نمیتوانم از پسر دم دست بردارم.
باید کَشکولی بردارم و عصای (بدست بگیرم) و درویش بشوم، بدنبال میرهم
(راه بیفتم) تابشهر جزیر برسم. (داخل آن شهر بشوم).

مادر بنگینه گفت: (ای) فرزندجان، چه کنم؟
حاشا از یمن، هر چه بزرگ و گران (مایه) باشد،
ایلچی خواهم شد و از درهای (خانه‌های مردم) نان نان پیدا خواهم کرد.
تمام شهرها را بهم خواهم زد (میگردم) تابشهر جزیر بوتان خواهم (رسید).
خلق جزیر میگویند: کنیزاست، همراه با این جفت نوجوان (آمده) است.

کاکه موم میگوید: من بی صلا، غریبم.
بمادرم عرض کنید؛ سو گند بخدا، به عقب برنخواهم گشت.

۱- بی سهلا = Bésella من بی صلایم یعنی در غربت و بیچارگی تنها مانده‌ام، فریادم
بعجائی نمیرسد. م. ا. یو بیان.

چونکه ، سویندم خواردوه به که لامولایه .

دایکی مهمی دهلی : زۆله ، دیدهی شیرنم !
زاوهسته ، دستت دستوی بکه م تیرت ببنم .

کاکه مهم دهلی : مه که فیکری ،
دست دستو کردنی من ، هیچ کهک ناگری ،
ناگه زیمه وه دووایه ، کهک ناگری (۹) .

سفهرم له بهره ده بی بچمه جزیری بوتانه ؛
دهستم لی هه لگرن ، ئهی بهنده ی موسولمانه

دایکی به نگینه ی دهلی : زۆله له من مل به کوین و بابان ویرانی !
خولاکه ی مهم و به نگینان ، ایزن بدن ، بزۆن بو جزیری بوتان ئی .
وهرن به خولایان به زامن بدن ، به گمانهت به پیغه مبهری آخری زهمانی .

دایکی مهمی دهلی : زۆله له خۆم بی سه لایه !
آوریکم به ربۆتی ، له دلم کوژاوه چرایه ؛
شاری جزیری آوه دان ده بی ، شاری یه مهن ئی بی کوژی آغایه .

کاکه مهم دهلی : چبکه م زۆرم لی وه گه زاوه !
خه لکی یه مهن ئی سه ید و مه لای ته واوه ؛
سفهرم له بهره ده ولهت زیاد و مالیاوه :

چون که ، بکلام الله سو گند خورده‌ام .

مادر هم میگوید : (ای) فرزند، دیده شیرینم .
 وایست، دست(ها) را بگردنت بیاندازم، سیرت ببینم،

کاکام میگوید! فکر مکن!

دست بگردن من انداختن، هیچ فایده‌ای ندارد ،
 به عقب برنخواهم گشت، سودی ندارد .

سفر درپیش دارم و باید **بحزیر بوتان** بروم ،
 دست از من بردارید، ای بند(گان) مسلمان .

مادر **بنگینه** میگوید: (ای) فرزند، من، سیاهپوش و خانه خرابم (دودمان برباد
 رفته‌ام) !

ترا بخدا، **مم و بنگین** را اجازه بدهید به **حزیر بوتان** بروند .
 بیائید آنان را بخدا بضامن بدهید ، وبامانت به پیغمبر آخر زمان (بسپارید) .

مادر هم میگوید: (ای) فرزند، من بی‌صلا!
 آتشی (بجانم) افتاده، (که) چراغ دلم خاموش شد ؛
 شهر **حزیر آباد** میگردد (در حالیکه) پسر آقا (مولای ما) در شهر **یمون** نیست .

کاکام میگوید: چکار کنم، روزگار من بر گشته (و بسر رسیده) است .
 (ای) خلق **یمون**، ای همه سید و ملا(ها) !
 سفر درپیش دارم، دولت شما زیاد، خانه شما آباد(باد) .

خهلکی یه مهن-ئی سهد و مهلا ده لئین کویرین !

هه ژو ، بزو ، بهخولات به زامن ده دین ، به پیغه مبه ریت ده سپیرین .

جا کئی بو ، له به نغینه-ئی گو ئباوه !

جازی زا کیشا ده نگی قوشه نیی داوه !

قوشه نیان به ژئی ده کرد ، آلا هه لدراره .

به جومله ی سه عاتیکی ته دارگ ده گیرئی ،

آلایان هه لکرد ، پشتی خو یان ده یه مهن-ئی کرد ، روویان کرد ، ده شاری

ویرانه جزیرئی .

جا خه به ریکیان له برایم پادشای یه مهن-ئی گیزاوه :

آوریک ده یه مهن-ئی به ربووه به هیچ کس نه ده کوژاوه ،

برایم پادشا بنیترینه بورجی به لکه بزانی کا که مهم بو له وی نه ماوه .

برایم پادشا ده لی : خهلکیکی نادانه (نه زانه) !

بچن کا که مهم بو بیئنه ایره کانه .

وه کیل و وه زیر ده لئین : برایم پادشا له خوت فه قیرئی !

ئه تو نه زانی کا که مهم له شکری هه لگرت ، زویی بو شاری جزیرئی .

ئه گهر برایم پادشا وا ده زانی ، دهس ده کا بهشین و گریانی

ده لی : جائمن به کویری ، چ-بکم له یه مه نه ویرانی ؟

ابراهیم پادشاه میگوید: وکیل و وزیر معتبر هستید!
دخیلم! بشما، بیائید گنج و خزینه مرا، برای پسرم ببرید.

وکیل و وزیر آنجا (ایستاده اند).

میگویند: قربانت شویم ای ابراهیم پادشاه (مرد) کامل!
کاکه‌م مرد عاقلی است، همه مخارج خود را در آنجا (تأمین) کرده است.

ابراهیم پادشاه میگوید: چکنم آتشی (بجانم) افتاده دلم آرام نمیشود.
(ای) فرزندان، شهر یمن را بقربانت میکنم، (آرزو دارم) مرگ من پیش از
تو باشد.

اکنون که بود، آن کاکه‌م «ناداری» بود!
تاعصر راه می‌پیمود آن گاه منزل می‌کرد.
میگوید: بنگینه از (طرف) من باید بروی، تیپ و سپاه، قشون را سرکشی کنی.
آنگاه بیا و شام مرا تدارک بین.

آنشب در آنجا منزل کردند (و بسر رسید):
یک سر کرده با هزار نفر بر نمی‌گشتند.
فردا که صبح شد.
شیپور کشیدند، پرچم برافراشته شد.
از آنجا بار کردند (بسوی) شهر جزیر عازم شدند.
تاعصر فرا رسید، کاملاً منزل کرده بودند.
کاکه‌م میگوید: ای بنگینه چشم‌قشنگ.

۱- دخیلم بشما معادل (ده‌غیلم = Dexilim) کردی، در مفهوم پناهنده و متوسل و ملتجی بشما هستم تا حاجتم برآورده شود. ع. ایوبیان.

برایم پادشا دهلی: وه کیل و وهزیری موخته بهرن!
دهغیلوبم! وهرن، گهنج و خهزینهی بو کورئی من بهرن.

وه کیل و وهزیر له ویندهرئی زاوه ستاوه،
دهلین قورباننتم (بین) برایم پادشای تهواوه!
کاکه مهم پیاویکی آقله، موخاریجی خوی ههمو لهوئی داناوه.

برایم پادشا دهلی: چ-بکهم آورم گرت، دلم ناسرهوئی
زۆله شاری یهمه نیت به قوربان ده کهم، مهرگی من زه-پیشنت کهوئی.

جا نهوه کئی ده بو، له کاکه مهمی نادری!
ههتا ایوارئی دهی آژوه، ایوارئی مه نزل ده گری.
دهلی: به نگیینه ده بیجی بوم، ده قوشهن وتیپ و سوپایه بنفکری.
اینجا وهره وه، ده بیجی ته داره کی شامم بو بگری.

نهوئی شهوئی مه نزلیمان لهوئی تهواوه،
سه ر کردینک به خوی و به هزار کهسی ده گه زاوه.
که سبجه نیج به یانی داوه.
شه پوریان کیشا آلا هه لکراوه.
جا له ویمان بار کرد، بو شاری جزیرنیمان آژاوه،
ههتا ایواره به سه ر داها، مه نزلیمان تهواوه.
کاکه مهم دهلی: به نگیینه ی به لهک چاوه!

ابراهیم پادشاه میگوید: وکیل و وزیر معتبر هستید!
دخیلم بشما، بیائید گنج و خزینه مرا، برای پسرم ببرید.

وکیل و وزیر آنجا (ایستاده) اند.

میگویند: قربانت شویم ای ابراهیم پادشاه (مرد) کامل!

کاکه‌م مرد عاقلی است، همه مخارج خود را در آنجا (تأمین) کرده است.

ابراهیم پادشاه میگوید: چکنم آتشی (بجانم) افناده دلم آرام نمیشود.

(ای) فرزند، شهر یمن را بقربات میکمم، (آرزو دارم) مرگ من پیش از

تو باشد.

اکنون که بود، آن کاکه‌م «نادری» بود!

تاعصر راه می‌پیمود آن گاه منزل می‌کرد.

میگوید: بنگینه از (طرف) من باید بروی، تیپ و سپاه، قشون را سر کشی کنی.

آنگاه بیا وشام مرا تدارک ببین.

آنشب در آنجا منزل کردند (و بسر رسید)؛

یک سر کرده با هزار نفر بر نمی‌گشتند.

فردا که صبح شد.

شیپور کشیدند، پرچم برافراشته شد.

از آنجا بار کردند (بسوی) شهر جزیر عازم شدند.

تاعصر فرا رسید، کاملاً منزل کرده بودند.

کاکه‌م میگوید: ای بنگینه چشم‌قشنگ.

۱- دخیلم بشما معادل (ده‌غیلم = Dexilim) کردی، در مفهوم پناهنده و متوسل و ملتجی

بشما هستم تا حاجتم برآورده شود. ع. ابوبیان.

برایم پادشا ده لی : وه کیل و وه زیری موخته بهرن !
 ده غیلوبم ! ورن ، گهنج و خه زینه ی بو کوژی من بهرن .

وه کیل و وه زیر له وینده ری ژاوه ستاوه ،
 ده لین قوربانت بم (بین) برایم پادشای تهواوه !
 کاکه مهم پیاونیکی آقله ، موخاریجی خوی هه مو لهوئی داناوه .

برایم پادشا ده لی : چ-بکهم آورم گرت ، دلم ناسره وئی
 ژۆله شاری یه مه نیت به قوربان ده کم ، مهرگی من ژه-پیشته که وئی .

جا نهوه کی ده بو ، له کاکه مهمی نادری !
 هه تا ایواری دهی آژوه ، ایواری مه نزل ده گری .
 ده لی : به نگینه ده بی بچی بوم ، ده قوشن وتیپ و سوپایه بنفکری .
 اینجا وهره وه ، ده بی ته داره کی شامم بو بگری .

نه وئی شه وئی مه نزیان له وئی تهواوه ،
 سهر کردیک به خوی و به هزار که سی ده گه ژاوه .
 که سبجه نیی به یانی داوه .
 شه پیوریان کیشا آلا هه لکراوه .
 جا له ویمان بارکرد ، بو شاری جزیریمان آژاوه ،
 هه تا ایواره به سهر داها ، مه نزیان تهواوه .
 کاکه مهم ده لی : به نگینه ی به له ک چاوه !

میرهم گفت: بنگین چه شده چه اتفاق افتاده است ؟
اگر میخواهی، دلت پیش مادر و پدرت است، توهم میتوانی به عقب برگردی!

بنگین میگوید: من، غریب و خانه خرابم .
سو گند بذات خدا، بحق پیغمبر آخر زمان !
حتی مهمان خدا، (عزرائیل هم) برای جان کشیدن بر بالینم بیاید (من) از تو
دست بر نخواهم داشت .

آنگاه که بود، کاک بنگین گل نژاد بود .
بامیرهم نشستند و همدیگر را تسلی میدادند و (بآینده امیدوار میکردند)،
تا فردا که خورشید از خاور سر برزد .
آنگاه پرچم برافراشتند و قشون را حاضر کردند .
آهسته آهسته بطرف شهر جزیر حرکت کردند .
موقع نماز ظهر میرهم را خبر کردند .
آقای چشم قشنگ سلامت باد .
(آیا) میدانی سهر کرده باقشون خود نمانده اند ؟

کاکه هم میگوید: چه کنم برضای خدا (باید) شکرانه کرد !
من چکار کنم (وقتیکه) پدرم بمن خیانت میکند .

کاکه هم میگوید: بنگینه بی صلا خودم (کسی بفریادم نمیرسد) .
مردم آزاری خوب نیست و خدا هم دوست ندارد .
بیا و بخاطر من سر کرده گی (فرماندهی) این لشکر را قبول کن آنرا به عقب
برگردان .

میوانی خولا = Miwani xulha: یعنی مهمان خدا ، مهمان خدا همانا منظور از
عزرائیل است؛ مهمانی است که از طرف خدا آمده و وارد منزل کسی میشود ع. ایوبیان.

میرمهم دهلی: به نگیں-ئی(ه) چ بووه ، چقه و ماوه؟!
 ئەگەر دلت به دایک و بابتەوه ههیه ، ئەتۆژ بگهژێوه دوواوه!

به نگیینه دهلی: له خۆم غه‌ریب و خانه ویرانی .
 به زاتی خولای ، به حقی پیغممبهری آخر زمانی!
 دهستت لی-هه‌لناگرم ، هه‌تا میوانی - خولام دیته‌سه‌ری ، بۆ گیان کیشانی .

جاکی بو ، له کاکه به نگینی گولباوه!
 ده‌گه‌ل میرمهمی ژۆنیشن دلخوشی یه‌کتریان داوه ،
 هه‌تا سبجەینی ژۆژ له‌مه‌شرقی سهر دهر هیناوه ،
 جا آلا ، زایان-کیشا ، قوشه‌ن پی‌زاهیناوه ،
 سه‌بر که سه‌بر که ، له بۆ شاری جزیریان آژواوه ،
 ده‌مجه‌لی نوێزی نیوه‌ژویه ، خه‌به‌ر به‌میرمهمی دراوه :
 سلامت پی‌آغای به‌ئه‌ک چاوه ،
 ئەتۆ ده‌زانی ، سێ سهر کرده ، به‌خۆی(ان) و به‌قۆشه‌نی(ان) نه‌ماوه ؟

کاکه‌مهم دهلی: چ-بکهم به‌ره‌زای خولای شوکرانه!
 ئەمن چ-بکهم بابی خۆم ده‌گه‌ل غه‌یانه

کاکه‌مهم دهلی: به نگیینه له‌خۆم پی‌سه‌لایه .
 چاک نیه‌مه‌خلوقی آزار بده‌ین ، پی‌ی خوژ نیه‌ئهو خولایه ،
 وهره بۆ خاتری من ، بیه‌سه‌ر کرده ، ئەو له‌شکره‌م بۆ به‌ره‌وه‌دووايه .

۱- میوانی خولای: مه‌به‌ست له (ایزرائیل)-به ، میوانیکه له‌لای خولای را
 دیته‌ماله‌ پی‌اوی. ع. ئە.

میره م گفت: **بنگین** چه شده چه اتفاق افتاده است؟
اگر می‌خواهی، دلت پیش مادر و پدرت است، توهم میتوانی به عقب برگردی!

بنگین می‌گوید: من، غریب و خانه‌خراهم .
سو گند بذات خدا، بحق پیغمبر آخر زمان !
حتی مهمان خدا، (عزرائیل هم) برای جان کشیدن بر بالینم بیاید (من) از تو
دست بر نخواهم داشت .

آنگاه که بود، **کاک بنگین** گل نژاد بود .
بامیره نشستند و همدیگر را تسلی میدادند و (بآینده امیدوار میکردند)،
تا فردا که خورشید از خاور سر برزد .
آنگاه پرچم برافراشتند و قشون را حاضر کردند .
آهسته آهسته بطرف شهر جزیر حرکت کردند .
موقع نماز ظهر **میره م** را خبر کردند .
آقای چشم قشنگ سلامت باد .
(آیا) میدانی سهر کرده باقشون خود نمانده‌اند؟

کاکه م می‌گوید: چه کنم برضای خدا (باید) شکرانه کرد !
من چکار کنم (وقتی که) پدرم بمن خیانت میکند .

کاکه م می‌گوید: **بنگینه** بی‌صلا خودم (کسی بفریادم نمی‌رسد) .
مردم آزاری خوب نیست و خدا هم دوست ندارد .
بیا و بخاطر من سر کرده گی (فرماندهی) این لشگر را قبول کن آنرا به عقب

برگردان .

میوانی خولا = Miwani xulha: یعنی مهمان خدا ، مهمان خدا همانا منظور از
عزرائیل است؛ مهمانی است که از طرف خدا آمده و وارد منزل کسی میشود ع، ایوبیان.

میرمهم دهلی: به نگیں-ئی(ه) چ بووه، چ قهوماوه؟!
 ئە گەر دلت به دایک و بابتهوه ههیه، ئەتۆژ بگهزێوه دوواوه!

به نگیینه دهلی: له خۆم غهریب و خانه ویرانی.
 به زاتی خولای، به حهقی پیغه مبهردی آخر زهمانی!
 دهستت لی-هه لئا گرم، ههتا میوانی-خولام دیته سهردی، بۆ گیان کیشانی.

جا کچی بو، له کاکه به نگینی گولباوه!
 ده گه ل میرمهمی ژۆنیشن دله خوشی یه کترین داوه،
 ههتا سبهحینی ژۆژ له مه شرقینی سهردهر هیناوه،
 جا آلا، زایان-کیشا، قوشن پنی زاهیناوه،
 سهبر که سهبر که، له بۆ شاری جزیریان آژواوه،
 ده محلی نوژی نیوه ژویه، خه بهر به میرمهمی دراوه:
 سلامهت بی آغای به لهک چاوه،
 ئەتۆ ده زانی، سێ سهرد کرده، به خۆی(ان) و به قوشه نی(ان) نهماوه؟

کاکه مهم دهلی: چ-بکهم به رهزای خولای شو کرانه!
 ئەمن چ-بکهم بابی خۆم ده گه ل غه یانه

کاکه مهم دهلی: به نگینه له خۆم بی سه لایه.
 چاک نیه مه خلوقی آزار بدهین، پپی خوژ نیه ئەو خولایه،
 وهه بۆ خاتری من، بیه، سهرد کرده، ئەو له شکره م بۆ به ره وه دووايه.

۱- میوانی خولای: مه به ست له (ایزرائیل)-یه، میوانیکه له لای خولای را
 دینه ماله پیاوی. ع. ۹.

بنگینه میگوید: میرهم من (فکر می‌کردم) پیش تو خیلی معتبرم!
 من نیامده‌ام مال بیندوزم و گنج و خزینه برگیرم (و با خود) ببرم.
 (ای) آقا قوربانت شوم من از (آن) غریبان قلندرم.
 تا «من» می‌میرم، تا روز مرگم، مهتر اسب خاکستری رنگ (تو) هستم.

میرهم میگوید: من بی کمال و نادان چکنم!
 «خودم» قربانت شوم، یمن ویران را (هم) فدای تو خواهم کرد؛
 چشم خود را، باسرتاپای ایمانم بقربانت خواهم کرد؛
 بیا و، بخاطر من، این لشکر را به یمن برگردان، با این مخلوق نمیتوانم
 گذران کنم؛

شاید خدا و پیغمبر بدانند، من غریب و بی کسم؛
 سفر در پیش دارم، انشاءالله میروم، تابشهر ویران جزیر (میرسم) بر نخواهم گشت.
 آنگاه مادرم میگوید: (ای) فرزند نه‌ماه و نه‌روز در پشت ورو ترا برگرفتم.
 پس یگانه فرزندم کو؟

آنگاه بنگینه میگوید: میرهم ما هر دو بی فکر هستیم.
 اینک که عصر فرا رسیده است، پس برای خودمان (درجائی) منزل بکنیم
 خلق بما چشم دوخته‌اند، چون ما بزرگ و فرمانده لشکر هستیم.

موقعیکه، در آنجا دوبدو، این گفتگوها را باهم تمام کردند،
 بلشگریان فرمان (حرکت) دادند و بیرق را از زمین کردند.
 میرهم میگوید: بنگین برو سرکشی (لشکریان) بکن، بین کدام خرجی
 دارد، کدام بی مخارج مانده است.

به ننگین ده لیخ: میرمه م ئه تۆ ده گهل ئه من وده پای حیسابی !
ههتا سه ری برایم پادشای خوژ بی قۆشه ن خه رجی که م نابیی ،

میرمه م ده لیخ: توخولا به ننگینه، به وقسه ت کردم سه ره - ویرانه!
زینگام دووره ریبه (کی) گه وره و گرانه ،
قۆشه نی بابم زۆره بی موتمانه !
بابم وا ده کا نه چمه جزیری بگه زیمه وه ایزه کانه .

به ننگین ده لیخ: میرمه م (هه) چه ند ده که م ، ته گبیری تۆ به من نا کرئی،
به خولا ، قسه ی پیاو ، ده گریوی بنی ، نابیی ده ست هه لگرئی ،
ده نا ، خولا وه ندی میری مه زن ، غه زه بی لیخ ده گری ،

میرمه م ده لیخ: به ننگین ئه تۆ وا نه که ی له دلّم ، بیی ، سه فایه ؛
ئه من ده س له یای زین-ئی هه لئا گرم ، له بۆ دنیا یه ،
ئه که ر سه رم چووبی ، به خولا ی ده ست هه لئا گرم ، بۆ دنیا یه .
به ننگین ده لیخ: میرمه م، ایستا یای زین ، چاوه نۆری تو یه ، له هه مو که سی
ده کا حاشایه .

میرمه م ده لیخ: به ننگین چی دیم تیر لی هه ده ، مه مخه فکری ،
ده س له یای زین-ئی هه لئا گرم ، هه تا حه ق و ناحه قم له باره گای
خولا ی ده کرئی .

جاری به لا و سه رعه تی^۱ بکه ین ، هه تا له شکر و قۆشه نه کان دا ده مزری .

بنگین میگوید: میرهم، تو بامن، بیای حساب بیا،
تا ابراهیم پادشاه سلامت است، قشون (ما) بی خرج نخواهد شد.

میرهم میگوید: ترا بخدا بنگین، باین سخن مرا آشفته سر کردی.
راه من دور، و راه بزرگ و سختی است.
قشون پدرم خیلی زیاد است (ولی مورد) اطمینان نیست.
پدرم این (کارها) رامی‌کند (تا اینکه) من بشهر جزیر نروم (وبه) همینجا برگردم.

بنگین میگوید: میرهم هر چه (کوشش) می‌کنم تدبیر (کار) شما از من
ساخته نیست.
بخدا (سوگند)، مرد سخنی را در گرو بگذارد. (هرگز) نباید (از آن)

دست بردارد.

و گرنه خداوند امیر بزرگ از او غضبناک خواهد شد.

میرهم میگوید: بنگین تو کاری نمی‌کنی که، دل من صفای پیدا کند.
من بخاطر دنیا (هم باشد) از یای زین دست بر نخواهم داشت.
اگر از سر خود بگذرم، دست برادر نخواهم شد. برای دنیا (این دنیا که ارزشش
زیاد نیست).

بنگین میگوید: میرهم حالا یای زین، از همه کس حاشا می‌کند و چشم بر راه تو است.

میرهم میگوید: بنگین، دیگر مرا تیر مزن و در فکرم مینداز!
از یای زین دست بردار نیستم، تا خداوند در بارگاه خود، حق و ناحق مرا خواهد کرد.
حال تا قشون و لشکر مستقر می‌گردد استراحت بکنیم.

کئی دهبو له به نگیینهی گولباوه !

دهلی : سبجهی ئەو مەسلاحه تەهی ده کهین تهواوه ،

هیشتا بو شاری جزیری، خولاً دهزانی ، چند مهزلمان ماوه ،

جاسبجهینی ، شهپووریان کیشا ، آلیان زا کیشاوه .

ئەوی شەوی چوار سەر کردان هەر سەر کردەیی به هزار کەسی - وه

کەزاوه به دوواوه ،

میر مەم دەلی : به نگیینی چ-بکەم هیچ قاقەز و قەلەم و مۆری ماموستا(م)

له کن ئەماوه ؛

به نگیین چ-بکەم له حەسرەتی یای زین-ئی هەمو دەرسیشم لی گۆزاوه ،

به نگیین دەلی : جاری لی گەزێ ، جاری لەشکر و قۆشەنمان لهو

چۆلهی لی بو بلاوه .

کا که مەم دەلی : له خۆت دل غەمگین و فەقیری !

هیچ ، بەلا ، لەشکری برائیم پادشام ده گەل نەبی ، بو من نه کهن زا

و ته کبیری .

به خولای ، هیچ تەنەفیزم ده گەل نەبی ، ناگەزیمەوه هەتا ده چمه

شاری جزیری ،

به نگیین دەلی : بو من هەر خزمەت و تەدارەك بی ،

سەفەری لەبەر ئەتۆیه یارەببی لیت موبارەك بی .

بوچ بەدلپەری دەلیی : جگەرم سوتاووه !

سەفەرنیکی دوور و درێژ ، گەرم کولاووه !

که بود، آن **بنگین** گل نژاد (بود)؛
 میگوید: فردا این مصلحتها را بطور کامل خواهم کرد.
 هنوز، خدا میداند، چند منزل (دیگر)، بشهر جزیر راه داریم.
 آنگاه صبح شیپور کشیدند، پرچم برافراشته شد.
 آنشب چهارسر کرده، هرسر کرده باهزار نفر، عقب نشینی کرد، و برگشتند،
 میرم میگوید: **بنگین** چکنم، کاغذ و قلم و مهر استاد را (همراه) ندارم؛
بنگین چکنم، از حسرت **یای زین**، تمام درسهایم را (فراموش کرده ام) عوضی میفهمم.
بنگین میگوید: حال بگذار، فعلا لشکر و قشون ما در این بیابان پراکنده
 شده است.

کاکه میگوید: ای (بنگین) غمگین دل و فقیر (بی آزار)؛
 بگذار، «هیچ» لشکر **ابراهیم پادشاه** همراه من نباشد، و برای من تدبیر و
 رای نکنند.
 سوگند بخدا، اگر هیچ متنفسی همراه نداشته باشم، بر نمیگردم، تا بشهر
 جزیر میرسم.
بنگین میگوید: هر خدمت (که از دستم برآید انجام میدهم)، (کار من
 خدمت کردن) و تدارک دیدن است.

(بنگین میگوید): سفر من بخاطر تو است، یارب (این سفر) بر تو مبارک باد.
 چرا؟ باد لگیری میگوئی: جگرم سوخته است.
 يك سفر دور و دراز و «گرم کلاوا» است.

به حقی خولای بی شریک ، تا رووم ده بده نی دا ، مه یتهم ،
ناگه زیمهوه ، به دوواوه !

میرمه م ده لی : به نگینه چ-بکهم چاره م چیه ؟
به خولای ده زانم ، سه فوری چیز ییم ، به یه کجاریه (یه کچه لمیه) ،
به نگینه ده لی : چ-بکهم ده ست بی ده سه لانه ، چاره ت نیه

چونکه سویندیان داوی به قورآنی و که لامولایه .
بزؤ غه ل (که لکه له) له دلت پیدا نه بی ، همو کهس هومیدی ،
هر خولایه .

ئهوئ زؤژی دوو به دوو ، ده یان ژووا ، ههتا محه لی زؤژ آوایه ،
جا قوشه ن نه گه ییه آوه دانیان ، کهوت له چؤل وله سه حرایه .
ئهوئ شهوئ سی سهر کرده ، سهر کرده ی به هزار که سه وه ، گه زانه وه ،
به (بؤ) دووایه .

سبحه یینی که له خهوئ هه لستان ، هیچ کهس نه ماوه !
اینجا به نگینه هات ، له پشت سه ری میرمه می زؤنیشت ، گه لیک گه لیک
گریاوه ،

ئه گه میرمه م چاوی هه لده هیئاوه ، ته مه شا ده کا به نگینه ده گری ،
فرمیسکی چاوانی ، ده تگوت : به حره ، رووباره ، آوه .

میرمه م ده لی : به نگین بؤچی ده گری چت لی قهوماوه ؟
به نگین ده لی : ئه ی میرمه می به لکه چاوه !

سو گند بحق خدای بی‌شریک، تاروح در بدن دارم، (برای تو) مهترم و بعقب
برنخواهم گشت؛ (تازنده‌ام با تو همراهم) .

میرهم میگوید: (ای) بنگین چکنم چاره‌ام چیست ؟
سو گند بخدا، میدانم سفر من به (شهر) جزیر یکباره است .
بنگین میگوید: چکنم، چاره نداری و دستت کوتاه است .

چون که ترا، بقران، کلام خدا، سو گند داده‌اند .
برو، خلل بدل راه مده، همه کس امیدش بخداست .
آن روز دوبدو، تاموقع غروب، (راه) پیمائی کردند .
اکنون (که) قشون با بادیه‌ان رسید، درچول (صحرای خالی ازسکنه) و بیابان ماند .
آنشب سه‌سر کرده، هر سر کرده با هزار کس، عقب‌تشمینی کرده و برگشتند .
فردا که از خواب بیدار شدند، هیچکس نمانده (بود) !
آنگاه بنگینه آمد، پشت سر میرهم نشست و زارزار میگریست .
هنگامیکه میرهم چشم می‌گشاید، تماشا می‌کند، بنگینه می‌گیرد؛ تو گوئی اشگ
چشمانش: بحراست، رودبار^۱ است و آب است .
میرهم میگوید: بنگین چرا گریه می‌کنی برایت چه اتفاقی رخ داده است؟
بنگین میگوید: ای میرهم چشم زیبا !

۱- رودبار: در کردی (Rû+روو+ بار Bar) آمده، یعنی رودخانه، آن‌جا که رود
(با آب روان) فراوان است. ع. ایوبیان.

ئەو لەشکرە ی بابی مە [ی] بۆمە ی دروس کردووە ، قەت کەرسوار ئیکمان
لە کەن ئەماووە .

کاکە مەم بانگ دێلێ ، بەنگینە ی موختە بەرە !
ئەسپی بۆرە ، بۆم بینە ، زای گەرە ، بەدوو - سەرە^۱ .
دەبی ئەتۆش ، حوکمە بگەزێمەووە ، بۆ خۆم دەچمە شاری جزیری
ئەو سەفەرە .

بەنگین دەلی : چ بکەم ؟ کوێرم بوبان ، هەرتک^۲ چاوە !
ئەمن هەر لەوێم ، عەرزێ تۆ کرد ، لەشکرێکی ناتەواوە !
ایستا ئە گەر ، سەرم لە پاژ - زاییری ، ناگەرێمەووە بە (بۆ) دوواوە .
میرمەم زقی هەلستا ، بەو گۆچانی زین ، لەسەر و بنانگوویی بەنگینی داوە ؛
دەلی : هەر بەتەنێ دەژۆم ، دەبی هەر بگەزێمەووە بەدوواوە .

اینجا بەنگین دەلی : بەخولای ، بەلیدانی تۆ ، ئەمن لەنۆ کەرێ نا کەوم .
هەتا دەچمە شاری جزیری بەسەری ژووت بەپیتی پێخاوس وەدووت دە کەوم .

اینجا میرمەم دەلی : نۆ کەرە کە ی دانا (زانا) ، بەجی ماین لە سەحرایە .
وەرە ، لە نۆ کەری ولە غولامەتیه (کوێلە یەتێ) بکەین حاشایە .
وەرە ، پێکەووە ، ببینە برای دایک و بابی ، هەتا ئیمان خرا دەبی ئەو دنیا یە .

۱- دوو سەرە = Dû Sere: تیی ئە گەیم، دوو سەرە را گرتنی ئەسپی، چیه! بېم وایه،
مە بەست لە دوو سەرە: ئەو بەی ئەسپی سەرك، سل و سەر كیش بە دوو كەسان بوسواری دینن رای دە گرن .
۲- تك = Tik: كورتە ی دووك. ع. ئە

این لشگری که پدر (ان) ما، برای مادرست کرده (بودند)، (همه درفته اند، حتی) یک
خرسواری هم نزد ما نمانده است.

کاکه مم بانگ بر آورد: (ای) بنگین معتبر!
اسب خاکستری رنگ مرا بیاور و «دوسره» نگهدار.
حکم است باید توهم بر گردی، خودم بسفر بشهر جزیر، خواهم رفت.

بنگین میگوید: چکنم (کاش) هر دو چشمانم کور میشد!
من همانجا، بتو عرض کردم، لشگر ناتمام (و بیفایده ای) است،
حال اگر، از پشت، سر مرا ببری، من بر نخوام گشت (و ترا ترک نخواهم کرد).
میرمم عصبانی شد و باعصای طلائی (که در دست داشت) بسر و بنا گوش
بنگین زد:

(میرمم) گفت: (قطعاً) باید بعقب بر گردی، من بتمنهائی خواهم رفت.

آنگاه بنگین گفت: سو گند بخدا (تو مرا زدی، ولی) بزدن تو، من از نو کوری
نمی افتم (و همچنان نو کر تو هستم)،
تا بشهر جزیر میرسم، با سر لخت و پای برهنه، ترا دنبال خواهم کرد.

آنگاه میرمم میگوید: ای نو کوری که بامن (هستی و) در صحرایا مانده ای!
بیا تا از نو کوری و غلامی دست بکشیم (و دوست بشویم).
بیا باهم (تا) ابد، تا روزگاری که، این دنیا خراب خواهد شد، برادر پدر مادری

هم باشیم.

۱- از «دوسره» نگهداشتن اسب، مقصود چیست، نمی فهمم، شاید اشاره باین است که
معمولاً اسب چموش و سرکش را، دو تن، که هر یکی از طرفی رسن و عنان آن را گرفته اند باشد. ع.ا

اینجا پیکهوه ، مهم و بهنگین ، ده گرنهوه قهرارئی .
 ئەو جووته سواره کهی غەریب له یه مهن ئی-ژا ده هاتنه خواری ،
 زئی جزیرئی نازانن ، هیچ کهسیک نیه ئە گەر لئی-بکهن پرساری ،
 له سبجه یینیان ده ژووا ، ههتا محەلی ایواری ،
 ده گه یینه مەنزلی ، اینجا لهوئی ده گرن قهرارئی .

ئەوئی شهوئی دوو به دوو ، ده که نهوه ته گبیر و زایه :
 هیچ دایک و بابمان نیه ، هیچ کهسن نایه ده-هانایه ؛
 به خولای ئەمه زدین سپیمان نیه ، هومیدمان هەر خولایه ، ههزره تی
 رهسول-ولایه .

اینجا ئە گەر ، سبجه یینی سوار ده بن ، ئەو جووته سواره ،
 وه ده ده کهوتن زئی شاری جزیریان ده کرد پرساره ،
 اینجا ده ژوینه خواری ، هاواریان ده کرد یا جهبباره !

ئەوئی زوژی ده ژوین ، ئەو جووته سواره کهی غەریب ، حاشایان ده کرد
 له دنیا به ؛

خولایه له دوو(ی) مه خسود و مرادان ده چین ، کین دئی ده هانایه !
 هیچ کهسی دیکه مان نیه ، به غەیر ئەز خولای و غهوسی به غدا به ،
 ئەوئی شهوئی نه گه به (ینه) چ-آوه دانیان ، به جی مان له چۆل و سه حرایه ،
 قه ناعه تیان ده کرد ، هیچ کهس نه بو ، دوو قسه بیان ده گه ل بکا ، له بو سه فایه
 اینجا ئەوان شو کرانه بیان ده-بژارد ، سلواتیان ده دا له ههزره تی
 رهسول-ولایه ،

آنگاه هم وبنگین باهم قرار بستند .
 آن جفت سوار غریب، از(طرف) یمن (بسوی جزیر) سرازیر میشدند .
 راه جزیر را نمی شناختند، هیچ کس (هم) نیست، (که) اگر از آن سؤالی بکنند
 (جوابی بشنوند) .

ازصبح، تا موقع عصر، راه طی میکردند .
 بمنزلی (که) میرسیدند ، در آنجا قراز میگرفتند .

آن شب، دوبدو، تدبیر ورای کردند ؛
 «هیچ» پدر و مادر نداریم، هیچ کسی نیست بداد ما برسد ؛
 (سو گند) بخدا، ریش سفید (وحامی) نداریم، امیدما، خدا و حضرت رسول الله است
 و (بن) .

موقعیکه فردا، آن جفت سوار(کار) سوار (براسب) شدند،
 بیرون می رفتند و راه شهر جزیر را، میپرسیدند .
 آنگاه (بطرف) پائین می رفتند و فریاد میکردند یا جبار !

آنروز را (راه) می رفتند، آن جفت سوار غریب که از دنیا حاشا میکردند(؟)
 ایخدا، بدنبال مقصود و مرادها میرویم؛ چه کسی را بفریادرسی ما میفرستی .
 هیچ کس «دیگری» نداریم بجز خدا و غوث بغداد^۱ .
 آن شب را بهیچ آبادی نرسیدند و در چول (بیابان خالی از سکنه و) صحرا جاما نذند
 قناعت میکردند. هیچ کس نبود برای صفا (هم باشد) یکی دو کلمه با آنها .
 صحبت کند .

آنگاه، آنها شکرانه میکردند و بحضرت رسول الله صلوات میفرستادند.

نهوئی شهوئی ، نهوان ده نوستن ، ده هیمدادیان دهات غهوسول-
 نه عزمی له بهغدايه ،

نه گهر نهوئی شهوئی ، سبجهینی وه- خه بهرهاتن ، پیاویکی پیرو ریش سفید (یان)
 له کن بو ، له بو سهفای دنیايه ،

لییان پرسی : بو کوئی ده چی ، له کوئی دیی ، بهلهدیت ههیه بهشاری
 جزیرئی ، له کوئیته ژینگایه ؟

پیاوی ردین سپی دهلی : نهنگو میوانن ، بهخیرین سهر چاوانم ؛
 بهخولای بو خوم بهلدم ، بهشاری جزیرئی دهزانم ،

اینجا نه گهر سبجهینی وهدهر کهوتن نهو جووته سواره ،
 ویسه لهره نی ماهیدهشتی دهیکردن قوتاره ،
 بو شاری جزیرئی ده چوونه خواره .

نهوه کئی بو ، له مهم و بهنگینهئی نهوجوانه !
 عهرزیان بو ویک دهات بهرهزای بینایی چاوانه (!؟)
 ههتا ده گهینه جووتیری یای زین-ئی لهوی ، دهبوون میوانه .

اینجا نهو سوار (ان) بانگ دیلن : نهی جووتیره ، نهوه جووتی کوئییه؟
 جووتیر دهلی : نهی جووته سوار ، نهوه جووتی شاری جزیرئی-یه!
 نهنگو له من بپرسن : نهوه جووتی کئی-یه؟

آن، شب آنها میخواست بیدند و غوث الاعظم بغدادی، بامداد آنها میآمد.
 فردای آنشب، (هنگامی که) بیدار میشدند مرد پیر و ریش سفیدی بخاطر
 صفای دنیا نزدشان (پیدامیشد).

از او، سؤال کردند؛ بکجامیروی، از کجامیآئی، (آیا) شهر جزیر را بلدی؟ راهش را
 (میدانی) کجاست؟

مرد ریش سفید میگوید: شما همان هستید، خوش آمدید (یا هایتان) روی چشمانم؛
 بخدا من بدم (وراه) شهر جزیر را میدانم (میشناسم)،

آنگاه که، فردا آن جفت سوار بیرون رفتند.
 ویس القرنی ماهیدشت آنها را رهائی می بخشید.
 به (سوی) شهر جزیر پائین میرفتند.

که بود، مهم و بنگین نوجوان بودند!
 برضای خداوند گار بینا، (بخاطر مهم وزین) زمینها یکی میشدند،
 تا به جفتکار (کشتکار شخم زن) یای زین میرسیدند و مهمان او میشدند،

آنگاه آن سواره (ها) بانگ بر میآوردند: ای شخم زن این شخم کیست؟
 (جفتکار) شخم زن میگوید: ای جفت سواره، این شخم کاری شهر جزیر است.
 شما، از من پرسید این شخم کاری چه کسی است.

ئه گهر نازانن ، ئه وه پیاوی یای زین-ئی به .

ئه هی به خیرین ، سواری غه ریب هاتنه ایره کانه .
 وهرن پیاو بن ، له کن ئه من بخۆن پاروێک نانه ،
 با من مز گینیی بهرم ، بو یای زین-ئی نه وجوانه ؛
 ته سه ددوقی سه رینگۆ ، ده یکا به خه لات به خشانه .

اینجا مهم و بهنگین ده لئ (ن) : یاره بی ، خولایه ههزار بار شو کرانه !

کئی بو ، له مهم و بهنگینی به لئهک - چاوه ،
 له سه رین چاوهی کانێ بوون پیاوه .

کئی بو ، له جووتیری جنیدی^١ (جونیدییه) !
 جووتی به ره لدا کرد ، بو یای زین-ئی بردی مز گینیییه ،

کئی بو ، له کوژی جووتیری نه وجوانه !
 هه ر زای ده کرد ، بو مهم و بهنگینان ده یه پینا نانه^٢ ،
 ئه وان ، نانه که یان ده خوارد ، ده یان بژارد ، شو کرانه ،
 اینجا بو جووتیریان ده کرد ، به خه لات به خشانه .

کئی بو ، له مهم و بهنگینی چاو بهنگیییه !

١- جونیدی : واتا : جوان ، چه له نگ ، رهند ، وینهی دل هه نگیو .

٢- له کوودی-دا مه به ست له نان و نان خواردنی : پبخوریشه ، هه رنانی

اگر نمیدانید این آدم **یای زین** است (که شخم‌میزند).

ای سواران غریب که باینجا آمده‌اید، خوش آمدید.
مرد باشید و بیائید پیش من، یک لقمه نان بخورید؛
بگذارید، من برای **یای زین** نوجوان، مژدگانی ببرم.
تصدق سر شما خلعت می‌بخشد.

آنگاه **هم و بنگین** میگوید (ند): یارب، خدا را، هزاربار شکر.

که بود، **هم و بنگین** چشم‌قشنگ بودند.
سر سر چشمه پیدا میشدند (؟)

که بود، جفتکار (کشتکار) ظریف^۱ بود.
جفت (و شخم‌کاری خود) را، رها کرده، برای **یای زین** مژده برد.

که بود، پسر نوجوان آن جفتکار (کشتکار) بود!
دوان دوان، (می‌رود و) برای **هم و بنگین** نان^۱ می‌آورد.
آنها نان را می‌خورند و شکر گزاری می‌کردند.
آنگاه شخم‌زن را خلعت می‌بخشیدند.

که بود، **هم و بنگین** چشم مست بودند.

۱- جندی = جوندی = Cundi: در کردی یعنی قشنگ‌وزیا و مادر اینجا «ظریف»

ترجمه کرده‌ایم.

۲- در کردی مقصود از نان و نان خوردن: اغذیه متنوعه و صرف‌شام و نهار است. ع ۱.

دوو به دوو ده چوونهوه سهرین چاوهی کانیه ،
 نه لجه مدولیللا ، نهو کانیه کانیه گه نجیه ،

کئی بو ، له مهم و به نگینی نازداره !
 هاواریان ده کرد ، نهی خو لای جه بباره ،
 نهوه داخل بهشاری جزیرئی بووین ؛ خو لای (یه) بی نه زیهت بمان کهی
 رزگاره .

کئی بو ، له میرمه می نازه نیمه !
 دهستی ده دا جامی ، له سهرین چاوئی کانیه [را] پژی ده هینه ،
 وه سدر به نگینه ی ده گیزا ، به نگینه ی کرد ، نه خشینه .

کئی بو ، له به نگینه ی ته واوه !
 ماشه لای ده لئی : گولی به هاری-یه تاو لئی-داوه .

لهو آغا و نو کهری موخته بهره !
 ماشه لای ! یه کیان ده لئی شهمسه ، یه کیان ده لئی قه مبه ره (قه مبه ره) ،
 اینجا له سهر رازی کانیه دانیشن ، نهو بهر نهو بهره ،
 هتا له خزمهت یای زین-ئی دیته وه جواب و خه بهره .

جو تیر ده چوو به هاوار ، به لینگدان ده گه زاوه ! (؟)
 موژده ی له بو مهم و به نگینان هیناوه ،